

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهم
از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

فرستنده: ش. حمید

۲۶ فیروزی ۲۰۱۴

شعر از "پاغر"

به لاله،

که قوغ دلش

خونین تر

از شعر من است!!!

شعرهای مقاومت

از دفتر "دستی در آتش"

(بیست و یک)

زره ای هرم

من کیم؟

تذکره ام صادره شهر کجا؟

بر لبم طنطنه زمزمه ها

نام من

خش خشی در جنگل سبزی که

شایق شده اش تاج ابد

در رگش حل شده

در ریشه اش آکنده تنم

لقیم پل

که زند بوسه به خاک قدم لشکر نور

در فصل عبور

زره ای هرم

ز نور تن خورشیدِ گرانبارِ غرور
نه که چون
لولی وشی
کولی وشی
که زند تکیه دَری پله آستانه زور
بر بامِ فغانِ خانه خشکی دور
شهر من
وسعت این کره خاک
مرزها میمیرند
وقتی فریاد من از لای اتمهای فضاء
تا به افق میخندد
مرزها میمیرند
پدرم :
گلبن یاسی به نهانخانه یک فتح کشید
پدرم :
میخک زردی به دلِ خسته تاریخ نهاد
پدرم در تبِ یک خاطره مرد
پدرم وقتی مرد
تازه در سبالت من موج عرق میلرزید
من به یاس پدرم خندیدم
مادرم :
یک دمن اشک
به آستانه دلگیر شبِ خسته نهاد
جوارِ آتش
تا بلندای حزین دَخمه جور
روی برزخکده من خُسپید
مادرم :
سه، چهار دختر
جفتِ پسر را با من

چون تاللوی غمی
هفت پری
در ته رومالِ تنش میپرورد
دختر! دختر!
تار به سوزن بنهید
دختر!
گل خامک بزیند
کنج شولای عبوس تن غمخانه
همه
از همان اول صبح
دستِ خونخیزِ سحر
تاری
به درازای نفس در تب و تاب
لوح یک آئینه بر فرقِ چکاد
با سوزن شوق
گلِ سرخی به صدف سینه من کاشت
که کاشت
من به دریاچه موج آورِ چشم
من به طوفان شبِ خاطره ها
کز مژه ها ساحل داشت
پا بر عرشه یک زورقِ دلگیر
نهادم، آرام
بادبان و دکلش
با خطِ خون داشت
نشان
زندگی یعنی این؟
باری من بوسه زدم
سجده زدم
عمقِ نهان خاکِ ورم کرده

بر ریشه تلخ
بوسه تلخ
وقتی که خواهرکم را
به لحافِ دهه ها آزردم
گودِ یک لجه یخ افگندم
من بدین زجر به طولِ ابدی
گوش زدم
ذوق من
ناخنی بر صوت و صدا میکوبد
ذوق من
واژه به آب، روح من میشوید
ذوق من
بر جرس رقص سخن میکوبد
وقتی که پرچمی از زمزمه ها
بر فراز شب خونگیر دلم
اهتزازی خورد
شعر،
این گلبنِ تبخالِ لبم
بوسه رازِ حقیقت
شیهه سرخِ طریقت
خوشه داغِ عطوفت
پشتِ با روی غماگین تن
تیر بکاشت
من بر آن ناوکی تا سقفِ نگاهِ شفقم
بر بستم
من نمیریزم
گردِ یک واژه در حوضِ بلور
من نمیرانم
سحر آوازِ چکاوک به زبان

در سرم خنجری از جنسِ زمان
واژه سوهان دَمَش
کِرْمها را باید کُشت
من از آن قبل
که بر زورقِ نور افگنِ خور بنشینم
من از آن قبل
که بر دستِ سگاندار
زنم بوسهٔ عشق
من از آن قبل
که در باغ شقایق
غمِ دل کاشت کنم
پشتِ نطعِ شب و جنجالِ هوس
خوابیدم
هوسِ بوئیدن گل
هوسِ سبزه لگد کردن و
خندیدن
هوسِ بوسیدن ماه
تا تکانی
قدمی
مرزِ هوس بر بستند
وزشِ سردِ زمستان به رُخم
سیلی گرمی بنواخت
ابر آمد و ماه را برد
باد آمد و گلها را برد
سبزه را برد
خنده را برد
من درونِ قفسِ تنگی که
بر موج شقاوت میرفت
و بی پنجره بود

هی زدم فریادی
مشت و لگد کوبیدم
کوبیدم
کوبیدم
و به اوج تقلاء به دلم روزنه شوقی
با خنده پَرپَر شده ای گفت
که نور
من مردی را دیدم
که خدا با او بود
از جنس بلور
تنه توتِ گرانباری به آهن میکوفت
گفتم
ای وای
توت نجابت دارد
بر و بارش به همه خلق پناه می آرد
در دل دایره خمی که
شعاعش به درازای دو آژنگ تنش
به من دید
غضبناک
بر گوشه دنج هوشش
شاخه ریحانی کاشت
من زنی دیدم
با گیس بلند
با قامتِ سرو
مرمرِ ساق او با نبض گل
از روی چمن میلغزید
مرد می آمد و بر پای او مییست
سلام
من مردی را دیدم

ته محراب
که با زمزمه، نعت سعادت میکاشت
گلویش تر میکرد
با عرق آبله از جنس سرشت
من دیدم
دیدم
دیدم
زندگی را دیدم
زندگی جنگ تبر با توت است
زندگی جنگ سلام است
با مرمر ساق
زندگی جنگ سعادت با نعت است
زندگی یعنی جنگ
زندگی یعنی به دور افگندن
زندگی یعنی به جاش آوردن
زندگی یعنی به پا برخاستن
زندگی یعنی به موج آویختن
من یادم هست
هست
وقتی که زندگی را دیدم
نان خدا بود
خدائی که حضورش چو گلی
در برهوتی
غایب
لذت نام او بر مفرش مخمل
به زبان کاخ و گلخانه
خرامان میرفت
همه بودند در حسرت
یکی در حسرت لولیدن

بر کنگره بام گدام
یکی در حسرت
بوسیدن کفش در و دربان گدام
خانه ما پشت گدام
کندوی ما خالی
من در حسرت ویرانی
سقف و در و دربان گدام
من کلاغی دیدم
جغدی دیدم
که بی بدرقه شلاقی
بی زبان بردن طعم از نفرینی
این سو و آن سوی مرزی که ما آدمیان
کاشته ایم
میخرامیدند
با غرور
بی ترس
عابرائی که به حیرانی من
خندیدند
وقتی در ساحت نیم سایه آن
جغد و کلاغ
خورد
بر تارک من خون نفس ژاندارمی
تن من
سییل دهها حلقه مهمیز
روح من
مجمر صد خنجر آتش ریز
من دیدم
کلاغی که نجابت داشت
جغدی که نجابت داشت

من به قانون زمین
من غم انگیزترین درد و
دل انگیزترین خنده تلخی
که لبالب شده مشحون
به هیاهات و حَزین
بر فراز پَر او بر بستم
در چنان احساسی غرق
یک سلولِ رِقم
با دو تا یاخته از
درزِ ترک خورده چشم
با نهیبی که بساطِ شبِ دَیجور و سکوت
آن سوی عرش خدا را لرزاند
دره ای دیدم
آه، چه ژرفائی
تا ببینی عمق
تا ببینی دلِ شق خورده تاریخ
تا ببینی زرد
تا ببینی سرخ
یک طرف
دسته ای آوازِ قناری میراند
عشق زردینه به رخسارِ یکایک میکوفت
خنده از اوج نمکدان نمک ریخته بالا میزد
سایه از تاقِ ظفر میتابید
مایع سرخ عرق
در ساغر تاول میخورد
در پناه خنجر
در پناه آهن
در پناه آتش
آن سوی دره

صفِ اشک
به توانِ ضربانِ دلِ تاریخ
فرومیغلثید
ضَجّه از کوچه ای رخسار به بالا میرفت
بر زمینِ شخم و دهها شبِ خون میکارید
با آهن آه
با نیزه دل
با تبِ داغِ سکوت
من به حیرانی خود خندیدم
من رفتم
رفتم
در عمقِ هاله ای از شیون و شور
بر پَرِ چِلچله ها
دست بر دامنِ یک مجمر آگنده نور
در حصارِی که به هر باروی آن
مرغِ اجل میخواند
تُنْدَر از برجِ غم انگیزِ او
لالائی ز سرب
در زوایای تن و روح سحر
میراند
دستی؛
چشمانِ هوسخیزِ تنی چند
بر سجّاده مرگ
در شَطِ خون میشوید
عشق
بر پیکرِ نیم سوخته در اوج تقلاء
به دلی میخندد
وسُعتِ خاک من
در سیطره زندان است

دشنه با انگِ شرر
خون
جنایت
زینت و زیبِ چنین زندان است
گوش تا گوش
همه زندان است
چشم تا چشم
همه زندان است
زمزمه و اشک و صدا
زندانی
من به کنج تنِ او
مزرعِ سرخِ شقایق زده ام
آب
از چشمهٔ خورشید بر آن میرانم
خاک
از تلی شفقِ گردِ رخسِ افشانم
با شاهرگِ سرخ
با بیلیِ حیات
با پنجهٔ شوق
از پسِ این همه سوز
در دلِ این همه آه
یک دهنِ زمزمهٔ سرخپری
میخوانم
میشکنم با پنجهٔ پولاد
زمان را پیهم
بر تنم
بر روحم
تخمِ میثاقِ شود سبز
اوجِ شکوهِ فریادی

چنین فریادی
تا که بر خاکِ تنم لاله سرخینه دمد
تا که بر عرشِ کلامم رود آهنگ
سکوت
در ضربانِ دلِ من سیلانی سرخ
خون من، سرخ
خون من، سرخ
رمقم، سرخ
شفقم، سرخ

دلو ۱۳۶۹